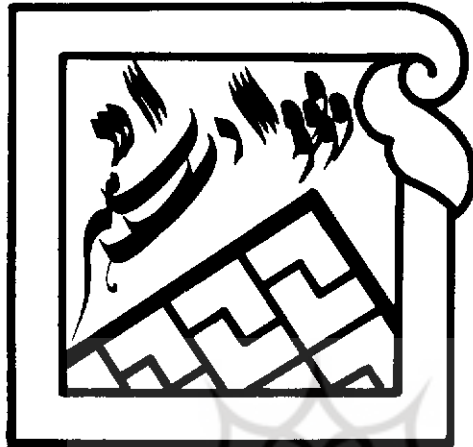


میرا شاہد

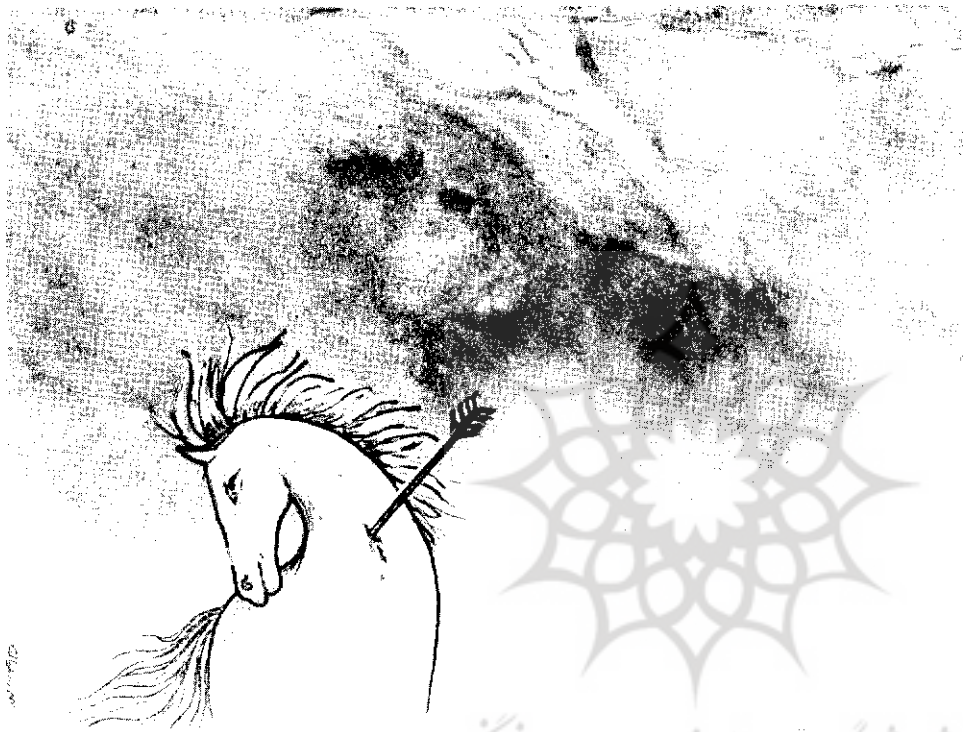
سال دوم - شماره اول



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکایت نامکرر عاشورا

سخنی با شاعران و مداحان اهل بیت (ع)



شوربشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دکتر رجبعلی مظلومی

رتال جامع علوم انسانی

اشکال و ایراد «مدیحه ها» و «روضه ها»، نیز امر تازه ای نیست. از زمانِ محدثِ نوری (ره) و کتاب لؤلؤ و مرجان او و یادداشت‌های محدثِ قمی در «مفاتیح» و نوشته‌هایی از اهل قلم مشهد، این حکایت بوده است و همه تذکراهایی به اهل منبر داده‌اند.

گاه محضری که عزای حسینی و شعر سیدالشهدا طرح می‌شود، شایسته برای طرح شعر ارزنده نیست.

حافظ گوید: مجلسی که در آن شعر را طرح خواهی کرد باید: اولاً به شاعر، مجال کافی دهند که جولانی دهد، و اثرش را خوب عرضه کند. و زمینه لازم و فضای مناسب، برای عرضه کردن شعر او فراهم باشد:

حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس
با این لسانِ عذب که خائش چو سوسنم
حتی تحسین این مجلسیان، شاعر را رنجور می‌سازد، که «بی تمیزان» را خوش آمده است. و چون مجلس، مناسب نبود، باید که آن شعر لطیف، عرضه نشود و جایی دیگر طلبند:

«عاشورا» را همانند «رمضان» عهدی است که به پیش از ظهور پیامبر اکرم اسلام می‌رسد، و «نیمه شعبان» را نیز، که به قبل از اسلام باز می‌گردد و صاحب کشف الأسرار، در بیان داستانی دردم «ریا» به آن اشارتی دارد مشکل گشا، و هر روز از عالم را جانی است و تاریخی (در این باره به کتب ادعیه و آثار اعداد و اوقات رجوع شود، که برخی از آنها را سید عبدالحجّه بلاغی و حاشیه نویسان دعای سلمات و نظیر اینها نگاشته‌اند.)

به بیان کتابهای مستندی چون جلاء العیون شبر، داستان حسینی، همانند داستان مادر و پدر و جدش قدمتی دارد به قدمت آفرینش آدم (ع) و توبه او، که فرمود: لولاک لما خلقت الافلاک؛ و لولاعلی...؟! و لولا فاطمة...

قدمت یاد حسین و عزای او به روزگار رسول اکرم بازمی‌گردد. در این باره آنچه در کتابهای ارشاد القلوب دیلمی، لهوف، حیات القلوب، اعیان الشیعه، القدر آمده سخت آموزنده است. مبادا در بر پا کردن عزای حسینی خود طرخی دراندازیم که گرچه ما را و شما را مطلوب افتد؛ اما حق نباشد، که مسؤول خواهیم بود.



حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد سخن باید جالب نظرها و زیبا باشد و با کلمات خوش و موافق با صوتی موزون و در بحر روان و مورد پسند همگان شُروده گردد و سبک گفته سوزناک و مؤثر باشد. غزلیات عراقی است سرود حافظ

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد و معلوم است که چنین اثری جز از تربیت سراینده نبرد استادی لایق و تلاش خود او و توفیق خواهی از خداوند میسر نیست. و نیز گوئیم: شعر که چنین با لطف و جاذب باشد، چه داعی دارد که با آداهای بی جا بر بازار خود رونق دهد؟ لفظ خوش، آهنگ خوش، هنری بودن کلام و سوزناکی آن کافی است که شنونده را گرم استماع و حال کند.

گفتنی است که ظاهر شعر - که نظم آن است - معلمی می خواهد که فنون آن را بیاموزد؛ ولی گوهر شعر را - که مضمون و معنای آن است - باید «سراینده» بیافریند. یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست

نظم هر گوهر نا شفته که حافظ را بود نیکو سرودن را نیز باید از استاد آموخت: حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار

تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت پس بی مایه و بی زحمت و خود روی و بی منطق، به «صورت شعری مقبول» هم دست توان یافت، چه رسد که آن شعر «به معنا» هم مقبول افتد، که همه آن علم و فضل باید با استمداد از خداوند، روغن چراغ بصیرت گردد.

پس نخست تو خود «اهل شو» اگر دیگران شعر را به غرضی سرایند، تو در این مقام باید برای دو منظور کار کنی: یکی، زبانی باشی در خدمت خواست خدای که فرمود: فی بیوت اذن الله ان ترفع، پس حسین (ع) را حکایت کن، «حسینی بودن» را تعظیم نمای، و بر راه حسینی همه را راغب و راهی ساز.

و دیگر اینکه اگر خواستند این تاریخ را در بیابان سنگلاخ نینوا دفن کنند، تو بر ملاساز و بر گوش همه در بازار و کوچه ابلاغ نمای، و معلوم است که چنین زبانی داشتن فقط با ابراز شوق و نمایش عشق فراهم نمی شود. با عقل و فهم و دانش داد سخن، توان داد

چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد در غیر این صورت، ناچار برای جلب توجه و پر کردن خلای که داریم به اقتباس و تقلید و آدا در آوردن ها و بسا آواگریها روی خواهیم آورد. و من این ناشایستیها را از فقدان آن بایستگی می دانم و نه از غرضی دیگر، که در محضر حسین علیه السلام، جز این را علت فرض نمی کنم.

باید زبان آور و توانا بود، باید ورزیده و قاعده شناس بود؛ باید سراینده در بیان، خود جوش و سهل سخن، و قوی گفتار باشد؛ لفظ را همانند خمیر به کار گیرد و تصویر، همانند برده بر او بگذرد و ترکیب برای او عادی باشد.

اگر برای صورت صورت شعر، الفاظی یا فنونی را می آموزیم آن قدر باید آن را به کار ببریم تا از برجستگی بیفتند و عادی شوند و بی هیچ توجه ما در کلام بنشینند.

و اگر چنین نباشند، بس نازیباییها را باعث خواهند شد. پس باید دل خود را و همه دل‌های طالبان حق را حکایتی آوریم از واقعه‌ای که در هر وجه وقوعی آن درسها و عبرتها است؛ حکایتی که در کنار آن همه فضلها و علماها - اگر لایق باشند و نافع - خود را

سخن‌دانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به مُلک دیگر اندازیم ثانیاً شعر او همراه با آوایی خوش، به شکل سرود، یا آهنگی عاشقانه، خواننده شود که انقلابی در روح شنونده ایجاد کند؛ اما این امر باید به اعتدال و با نظام لایق صورت گیرد و شنونده از فهم مطالب به شور آید، و نه از «صوت»، آنچه پس از مجلس به همراه دارد «مطلب» باشد، نه یاد «آوا» و این امر بس دقیق است، و «آوا»، بستری باید باشد برای «معنا»، و واسطه ای «سهل ساز» باشد برای پذیرش، و سببی باشد برای «ماندگاری مطلب» در باطن شنونده.

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

گر از این دست زند مطرب مجلس زه عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
ثالثاً شعر، تنها بر سخن‌دانی عرضه شود که به رُموز سخنوری واقف است؛ یعنی «شعرشناس» است و «هنردان» و «نکته سنج» و آشنا به زبان فصیح ادبی.

مبادا که شنونده، نه چنین باشد. او مخصوصاً می باید زبان شعر را نیکو بداند، تا بتواند لطف آن را دریابد و دست کم شیرینی آن را بچشد.

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
«سخن شناس» نه ای، دلبر اخطا اینجاست

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف نکته و سیر سخنوری داند
گاه ممکن است اهل مجلس، همه فاضل و مدعی ادب و کلام باشند؛ اما باز سخن صاحب‌دلی را که به زبان دل، حکایت شهود دل کرده است نفهمند و شعر باز هم منزلت خویش را نیابد.

هر کو ننماید فهم زین کَلک خیال انگیز
نقشش به حرام آر خود «صورتگر چین» باشد
همین جایهاست که اگر شعر در نگیرد، ناقل شعر (یعنی مداح) نیاید شگفتی کند و به حیل‌های آوایی و انفعالی پردازد و حاشیه‌های عامیانه؛ اما محرک را طرح نماید.

در مجلسی که چنین شعر، با آن «لطف مکتبی» طرح می شود، حتماً باید کسانی باشند، دارای طبعی لطیف و بلکه خلاق معانی و لااقل جان‌شان دانا و باطنشان پاک و پرعاطفه باشد.

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن ذری داند

از «حافظ» می پرسیم رمز مقبولیت شعرش را، و تصور می کنیم که حافظ، حاضر است و او را خواسته ایم که بر مسند نشیند و ما را که می خواهیم در باره حسین (ع) بسراییم رهنمای «سرود» شود. او برای خود و سخن خویش امتیازاتی قائل است که ما برخی از آنها را متناسب با مقام سرایندهگان شعر حسینی مطرح می داریم:

در باره سراینده و مقدمات لازم برای شاعری گوید: «حسن صورت شعر» لازم است؛ اما مایه آن را «علم و فضل و فهم» فراهم می دارند. باید استاد داشت و تحصیل این صنعت با صبر و پشتکار باید کرد، و بیش از همه باید از فیض الهی به دعا و گدائی، بهره مند شد. حافظ صورت شعر را چنین می پسندد که با لفظ خوش و با ترکیب‌های شیرین و فصیح و بلیغ باشد و حاصل

«چشم» می‌کنند و مترصد می‌نشینند تا مگر نسی از یم حقایق، آنها را فرارسد، چون احساس آن زشحه کردند، بفهمند که «فهمیدنی» کدام است و «خواسستی» کدام! پس، آن همه دانش را در قبال این معرفت دریازند، و چه سودائی پُرسود کرده باشند!

علم و فضلی که چهل سال دلم جمع آورد

ترسم آن نرگس مستانه به یکجا ببرد

برای چنان حکایتی باید «اهلیت معنوی» داشته باشیم.

در اینجا، بیننده «دل» است و حکایت کننده «دل»، و واسطه ملاحظه «بصیرت» است و کارساز «معرفت».

همه دارایی علمی باید چنان گزیده شده باشند که خوراکِ «دل» توانند بود و در فعالیت‌های قلبی، صرف توانند شد و الا باری هستند بر دل و پای حرکت را در گل فرو خواهند برد.

پس باید «اهل دل» باشیم، «بصیر» و «عارف» شویم، بر واقعه از وجهی بنگریم که «واقعیت» را از حادثه، «لحن» را از گفتار دریابیم؛ آن چنان که «پرواز» را از پرنده و «رفتار» را از رونده و «قصد» را از قاصد.

همین‌ها را «عناصر حکایت» خود قرار دهیم، که همین‌ها مصالح کار بیان اند و «چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد».

در این موقعیت، دیگر تفکر، «تفکر قلبی» است و مشغله بیداری دل است (بئس قلبك بالتفكر - و كان اكثر عبادة ابي ذر التفكر) و این تفکر، در صدد «درست دیدن» است و «نیکو شهود داشتن» و «سهلتر فهمیدن» و دل و صاحب دل را بر یقین استوارتر گردانیدن.

بر خلاف تفکر ذهنی که از «نادانی» آغاز حرکت می‌کند و مراحل «تردید» و «ظن» را می‌پیماید تا به آثار برسد، و با این همه او را به «یقین» راهی نیست؛ مگر آنکه علی وار «أنا الجاهل» گوید، و «حق» را غیر «اطلاع خویش» داند و تسلیم «علیم» گردد، تا از عصا، غیر از «سیرتها الاولی» وجهی دیگر را نیز ببیند. آری، با همین چشم؛ مثل همه چشم‌هایی که در پس خود، چشم دل دارند و به عنایت الهی مؤیدند.

بازی، سراینده باید «حُسن بیان و باطن شعر» را با این رویه فراهم بدارد و معانی بسیار و مضامین عالی و مطلوب را قصد حکایت نماید.

به اعتقاد من صاحب این مایه از ایمان و ولایت، در حکایت دشواری ندارد؛ زیرا همان «معانی» همچون حکمت از دل بر زبان جاری می‌شوند (أجرى الله ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه) و خود دیدم که یکی از دوستان اهل دل نیز چنین بود، او قصد سرودن «حماسه حسنی» را داشت و بارها در خانه یا در کوچه و خیابان، حالی او را دست می‌داد که فوراً خود را به خلوتی می‌رساند و قلم به دست، بر صفحه‌ای آغاز نوشتن می‌کرد و سروده‌ها، پیاپی و به سرعت بر کاغذ می‌ریخت؛ ولی پس از لحظاتی آن حال قطع می‌شد و آن قلم از کار می‌ماند؛ و گاه در میان مصرعی یا بعد از کلمه‌ای چند، و او روزها منتظر می‌ماند تا دوباره «حال» آید و ادامه حکایت ممکن شود و من او را توصیه می‌کردم که بگذار «حال» سراینده باشد، نه تو، و بی‌حال هیچ مصرعی مساز که گرچه مُرضع باشد و گوش ربای، اهل دل بیگانگی آن را دریابد.

در اینجا باید با همه وجود، چشم باشی و گوش، که تا دهندت و تو بیدار باشی که بگیری و نیکو بداری و بجا خرج کنی.

گفتیم که این گونه حکایت، از آدمی اهل، خود چنان است که «لفظ را» «معنا» بیافریند، و اگر باری آن لفظ به دنبال نیامد، باید که در اوقات دیگر، با طهارت، مقدمه حکایت را بازخوانی، تا اگر حال برقرار شود، لفظ را به شایستگی برگزینی، و در این گونه «سروده‌های حکایتی»، خود را تسلیم حال بداری، و اصلاح

شعر مدح یا مصیبت سیدالشهدا (ع)

باید همراه با آوایی خوش، به شکل

سرود، یا آهنگی عاشقانه، خوانده

شود، تا انقلابی در روح شنونده

ایجاد کند؛ اما این امر باید به اعتدال و

با نظام لایق صورت گیرد و شنونده

از فهم مطالب به شور آید و نه

«صوت»؛ و آنچه پس از مجلس به

همراه دارد «مطلب» باشد، نه یاد

«آوا».

سروده را هم با بازخوانیهای متعدد، در فضای معنوی و با حالی خوش انجام دهید که یقیناً به مطلوب خواهد رسید.

نمی‌دانم شعرهایی را که در رویا بر شما القا می‌کنند، و یا شما در خواب می‌سرایید در یاد دارید؟ چه لطیف و ساده و نافذند!

به میلاد مسعود فخر زُسل زده چاک، پیراهن خویش گل خیلی از سروده‌ها چون زاینده حال نیستند، سراینده را مجبور به فضول می‌کنند.

آن را که خواندی «استاد» گریه‌گری به تحقیق

صنعتگری ست اما طبع روان ندارد

دل، وقتی مایه وُر از «معنا» باشد، طبیعت نفس را «معناجوی»

و «معنایاب» می‌کند و سهل به «معانی» می‌رسد و «روشن» آنها را

می‌یابد و با چنین طبع روان و روشن، سروده‌ها غالباً دلنشین و

مطلوب افتند. و دم چنین سراینده‌ای همواره گرم است و بیانش مناسب و مقبول.

نه هرکو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آید

تَدْرُو طرفه من گریم که جلالک است شاهینم

البته «معانی» به کیفیتی هستند که تنوع پذیرند و با هر چشم که

بدانها نگریسته شود وجهی تازه از «معنا» پیدا آید. بنابراین

«سراینده‌اهل» نباید در پی آن باشد که معانی گفته شده متقدمان را

گرچه بسیار لطیف باشند در کلام خود باز آوزد؛ مگر به طریق

استشهاد، و یا بر رویه تلفیق؛ زیرا از آن لطف معنا که او را نصیب

بوده است، تو را نیز نصیب هست. تو با اخلاص بر «وجود واقعه»،

به جستجوی «معانی» برو! «واقعه» آن چنان است که اگر تا قیامت

از آن باز گویند، زمان تمام شود و وجوه معنا تمام نگردد؛ همچون

«قرآن» که اگر معانی اش را به نوشتن کشند و در یاها مرکب باشند

و درختان، قلمها در یاها خشک شوند و «معانی» پایان پذیرند،

«ما تَقَدَّتْ کلمات الله»

پس تو در پی «معنای بکر» باش و با اخلاص و توجه باطنی، آن

را ظهور بده. در دل بکاو و بر صفحه‌های سروده مگرد. این امر حاصل حافظه نیست، نتیجه عنایت است؛ عنایت بر صفای دل و بر جان آگاه داشتن و به عالم بالا و رموز غیب دل باختن.

هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار غیب

مَحْرَم این سِرّ معنی دار، علوی جان ماست

مداح اهل بیت باید همت بر «سعه صدر» داشته باشد و خود را

از بُخل و صنت، و از نظاهر و منت، به دور بدارد، که این نیز

محرک بس خلفهاست که مجالس حسینی از آنها مبرا باد!



آسمان هم سویی کردن. گفتیم که شاکر باش، که شکرِ نعمت، نعمت افزون کند.

زبانِ کلک تو حافظ چه شکر آن گوید

که نسخهٔ سخت می برند دست به دست
اما از همه مهمتر آن است که سراینده باید «اهل درد» باشد و بر گرد شهرت نگردهد.

باید عاشق و شیفته باشد، و معلوم است که «عشق» در اینجا به معنای شدتِ علاقه است.

آری، «محبوب» داشتن و بر حُبِّ «اهل الله» دل بستن، و بدان وصلت، شور و حالی یافتن، شرطِ شُروده های مجلسِ حسینی است، که چنین کس را شماتت اثر نکند و از راه بیرون نبرد.

دوستانِ عیبِ منِ بی دلِ حیران مکنید

گوهری دارم و صاحب نظری می جویم
و چنین سراینده ای داند که هر توان سخن که دارد از عنایتِ اثرِ همین تعلق است و از عنایتِ همین عشق.

بلبل از فیضِ گلِ آموخت سخن، ورته نبود

این همه قول و غزل تعبیه در متقارن

در پایان، سخنی دیگر با تو خصوصی تر داریم و آن این نکته است که به نظر حافظ «شعر» در واقع، یادگاری از «حیاتِ معنویِ گوینده» است؛ لذا آراستن آن به «صنعت» و حتی به «حکمت» مهم نیست، چه بهتر که شعر غمها و شادیها را تفصیل دهد و بارِ غمها را از سرِ دل بردارد، و تو در واقعهٔ حسینی در پی فلسفهٔ آن

مباش، تو آن واقعه از زبانِ دلِ خود بگویی تا حکایتِ دل تو باشد و احوالِ دل تو را در قبالِ این خاطره باز گوید، و آن شعر، شعرِ تو

باشد و بوی تو را بدهد، ضمناً با طرحِ غمِ واقعهٔ حسینی، غم از دلت بریزد و بار و فشار از جانِ تو برود و سبک شوی؛ همچنان که حسین نیز آسوده شد و «علی» (ع) نیز «فُزْتُ و رَبَّتِ الکعبه» گفت.

آن گاه حسین را زنده می بینی؛ زنده ای جاودان، با عظمت تر از زمان، نه در «عراق»، که در همه جای عالم، و نه در چشم، که در

دل، و بی هیچ غم، آزاده و سربلند، نیرومند و پیروز.

و تو نیز شادمان شوی و پُر امید که همواره پیروزی از آن مردانِ حق و اهلِ عدل است.

حافظ دربارهٔ باطنِ شعر، سخن بسیار دارد، برخی از آنها را که مناسب با مجلسِ حسینی است یاد می کنیم:

الف - مضامین شعر، موافقِ عقل و مطلوبِ نظر پاکان باشد.

ب - همه عرشی و الهامی باشند.

ج - آمیخته ای از لطائفِ حکمی با نکاتِ قرآنی باشد (آن چنان که به ظاهر نه حکمت جلوه کند و نه قرآن؛ بَلْ بیانی از رموزِ جان و جهان باشد، بی ذکرِ این و بی یادِ آن).

د - در پسِ معرفت (و شناختِ حقایقِ عالمِ امکان باشد) - نمودِ واقعیات و کشفِ اسرار باشد.

و - بیانِ احوالِ معنویِ شاعر باشد (مکتومات قلبی او را باز گوید)

ز - مسائلی طرح شود که از محدودیتِ زمان و مکان و شخص آزاد باشند.

ح - حکایت از هدفی محبوب و روان آسا و کمال بخش کند.

نمونهٔ طرحِ واقعه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَأَلْیَوْمِ الْمُنْعُودِ. وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ. قَتَلَ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ. النَّارِ ذَاتِ السُّوْفُودِ. إِذْ هُمْ عَلِیْهَا قُعُودٌ. وَ هُمْ عَلِی مَا یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ شُهُودٌ وَ مَا تَقَمُّوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ یُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ. الَّذِی لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ

باید «اهل دل»، «بصیر» و «عارف» شویم و بر واقعه از وجهی بنگریم که «واقعیت» را از حادثه، «لحن» را از گفتار دریابیم؛ آن چنان که «پرواز» را از پرنده و «رفتار» را از رونده و «قصد» را از قاصد در می یابیم.

همچو حافظ به زغمِ مدعیان شعر رندانه گفتیم هوس است «رندانه» یعنی کریمانه و بی توقع از خلق و دور از هر غرض و انتظارِ شخصی و اجتماعی؛ آزاد.

و نیز همت کند بر صداقت و سلامت در گفتار و مسلماً در کردار، سخن از حسین (ع) و از مکتبِ حسین جز به راه و رسم حسین (ع) نه رواست؛ همهٔ حکایت باید راست باشد و درست (بر طبق وقوع حادثه)؛ و از نظرِ مقصد و مقصود نیز که «باطنِ حکایت» است، باید حقیقی و صادق باشد. سراینده اگر توانمندی

اندک دارد چند کار کند:

اول آنکه از خدا مدد جوید تا «لطفِ سخن و بیانِ مقبول»، او را عطا فرماید:

خسد چه می بیری ای سُستِ نظم بر حافظ

«قبولِ خاطر» و «لطفِ سخن» خدا داد است.

دوم آنکه با کسانی مصاحبت نماید که «شیرین سخن» و «نغز گفتار» هستند، مبادا به تنهایی بکوشد و تنها به سر برد که اگر خلوت برای شاعرِ حسنی داشته باشد، صدها عیب نیز بار آورد.

به هر حال در جستجوی «بدله گویی» باشد که او را مُصاحب شود:

آن که در طرزِ غزل نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار من است

البته «طرزِ غزل» همانند «لحنِ قول» است، که لطفِ شعر در همین جاست و این نمره جز از حالِ دل و روحیهٔ سراینده بر نمی آید، و همین است فرقِ حافظ با دیگران.

استادِ غزلِ سعدی است نزد همه کس اما

دارد غزلِ حافظ طرزِ سخنی خواجه

و نیز باید بدانی که «مصاحب» غیر از «رفیق» است و غیر از «معاشر» و اشتباه مکن، که در اینجا تنها «روان سخنی» و «شیرین بیانی» را کسب و تمرین می کنند و نه آنکه اثرِ باطنی و معنوی را نیز قصد دریافت داشته باشند.

سوم آنکه از هر نعمتِ خدا داده و یا از هر قدمِ پیشرفت و تعالی خود سپاسگزار باش، و نیز از هر محبتی که بر تو کنند، و این رفتار، عجیب اثری در «حسینی شدنِ تو» خواهد داشت که از حسین (ع)

می پرسند: آیا احسان به نا اهل، ضایعهٔ احسان نیست؟ می فرماید: نه، که احسان چون بارانِ تند است که بر سرِ اهل و نا اهل هر دو

فرو می ریزد و هر دو را نصیب می شود.

و حسینی بودن یعنی با آفتاب همانندی و با باران همگونی و با

اگر خواستند تاریخ عاشورا را در
بیابان سنگلاخ نینوا دفن کنند ، تو
بر ملا ساز و بر گوش همه در بازار
و کوچه ابلاغ نمای .

مداح اهل بیت باید همّت بر « سعه
صدر » داشته باشد و خود را از
بخل و ضنّت ، و از تظاهر و منّت
به دور بدارد

از حسین (ع) می پرسند: آیا احسان
به ناهل ، ضایعه احسان نیست ؟
می فرماید: نه ، که احسان چون باران
تند است که بر سراهل و ناهل هر دو
فرومی ریزد و هر دو را نصیب می شود .
وحسینی بودن یعنی با آفتاب همانندی
و با باران همگونی و با آسمان
هم سویی کردن .

وَاللهِ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ .

قَسَمَ به آسمان بلند که دارای کاخ های با عظمت است؛ عظمتی
که با نظاره آن، دركِ عظمتِ با معنا توان کرد. قسم به روز موعود
قیامت که وعده گاه خلائق است. و قسم به شاهد عالم؛ پیامبر
خاتم (ص) و به مشهور او قیامت و اُنْت. قَسَمَ به همه اینان که
اصحابِ اُخْدُود همه کشته و نابود شدند. همان مردم ظالمی که
آتش سختی به جانِ خلق برافروختند، و خود بی رحمانه در کنار آن
خندقهای آتش بنشستند، و سوختنِ مؤمنانی را که بر آتش افکنده
بودند نظاره می کردند، و با آن مؤمنانی که سوزاندند هیچ دلیل
عداوتی نداشتند و جُرمی از آنها سراغ نکرده بودند، جز آنکه آنان به
خدای مقتدر ستوده صفات ایمان آورده بودند؛ همان خدایی که
مالکِ زمین و آسمانهاست، و او بر هر چه در عالم، صورت بگیرد با
علمِ اَزَلی، بر همه گواه و شاهد است.

چقدر در این واقعه با «داستان حسینی» ، شباهت توان دید.

* خطبه های حسین (ع) در سرلوحه ، و در آنجا که انذار
می کنند، همه از موضوع این سوگندهاست.

* قسم به روز قیامت — مقام شهادتِ آخرت — مقام شهادتِ
پیامبر.

* آن قاتلان، همه نابود شدند و از آنان هیچ اثری نماند.

* اهل کربلا را واقعاً در آتش عطش و آتش هتکِ عظمت و
حمله به خیم خرم سوزاندند و بچه ها آتش به دامن می گریختند.

* اطرافشان را مثل خندق حصار کرده بودند.

* بر سر آنها نشسته بودند و نظاره می کردند.

* فراوان امام فرمود: چه از من دیده بودید؟ مالی برده بودم؟
حقی غضب کرده بودم؟ خونی از شما ریخته بودم؟ جز اینکه حق
دوست بودیم و متوکل، چه عیب داشتیم؟

* تأکید می کرد که به ظاهر، شما حاکم هستید؛ اما حکومت با
خداست و شما را بر من غلبه و سیطره نیست، و او ناظرِ صحنه
است و همه را شاهد است و همان شهادت، فرداها و همیشه
کارساز خواهد بود.

بزرگترین آفت

گمان دارم که میل به تحسین، مصائب بسیاری را باعث آمده و
بلای قوی پنجه را «شاطر» کرده و به خدمتِ اشرف و اُمرا واداشته
است.

این شاطران، گناه برای تعظیم صاحب مجلس و گناه برای

اعجاب مجلسیان کوشیدند. و گاه بر «شعر حسینی» نیز همین
طرح را روا داشتند؛ اشرف، مجلس عزّا تشکیل دادند و خود بر
صدر مجلس نشستند، با در پیش دسته های عزادار، پای برهنه
کردند و به راه افتادند و مدّاح را طاقِ شال دادند و سگّه در دهان
نهادند، و خود تمیزدهنده حُسنِ مدّاح و «شعر شاعر» شدند.

وه که قَلَاب شهر «صرّاف» نشده بود، و با این شیوه رایج چنان
که افتد و دانی همه «نظام حالی و مکتبی» و «آیین مردمی و
عقیدتی واقعه» را به هم زدند، و تحریف یافته و زینت شده ای از
«حکایت» را رسم کردند و مردم را بدان عادت دادند. همچنان که
نام «علی» را در میان نقش جفّه طلایی سلطانی آوردند و شعرها را
نیز ایستن توصیفهایی مناسب اشراقیت و سلطنت و گوهر و تاج و
زیور کردند و آن قدر این شیوه را رواج دادند که اگر شاعری خواهد
که بی پیرایه در «وقعه حسینی» سخن گوید باز ناچار می شود که
همین تمثیلهای رایج ناروا را واسطه بیان کند، و گرنه شاید سخش
مقبول نبفتد! از این قبیل:

باز آی و «آستانه» «سلطان» دین رضا

از جان بیوس و بر در آن «بارگاه» باش
و این مصیبت است، همچنان که زبان ما را که از «لطایف
گویی» غنی بود و سرمایه خوبی برای زبان ادبی به شمار
می رفت، متروک داشتند و «زبان مدرسه» را که زبانِ قاتل و قیل
دانشی و شغلی است بر ما تحمیل کردند؛ چندان که امروز دیگر
کسی شنونده خوب زبان ادبی نیست و بر مجلس پُر معنا و پُر
مطلب، اقبال نمی کند، و همین امر، مردم را طالب سخن بی مایه
کرده است و مدّاح را مجبور به «این گونه شعری برگزیدن» ، و
«برابر مقام، سخن آوردن» ساخته است، که خود عامل انحطاط
کلام خواهد بود.

گویا چنان کرده اند که ترکیه در «تغییر خط» کرد و امروز همه
مردم از فرهنگ گذشته شان و حتی از فرهنگ دیانتشان جدا
مانده اند و فاسد شده اند، ما نیز زبانمان چقدر منقطع، بی مایه،
بی لطافت، ناآشنا با عاطفه ، ناآشنا با وصف، ناآشنا با حال و دل
شده است!

از خود نمی پرسید که چرا نمی توانید امروز به سادگی تشبیه و
تمثیل و استعاره فراهم کنید و همواره از گذشتگان و آدیشان وام
می گیرید؟ به کتابهای «امثال و حکم» نگاه کنید.

مردم قدیم چنان بودند که هر چه داشتند و با هر چه زندگی
می کردند، همان موضوعی برای مجازگویی شان، معناگرایی شان



حدود همان مفاهیم، محدود می شود و دیگر چگونه خواهند توانست از حسین (ع) سخن بگویند و از معارف والای ولایت؟ و کدام شنونده ای است که این سخنان را حوصله کند، و اگر حوصله کرد بتواند بفهمد؟ سقوط ادبیات در مدارس، معرّف همین مسأله است، مذاح ما چه کند و چه گوید که بفهمند؟

تدبیری کنیم که عزاداری ساده و بی ریای مردمی را از مذاح ما نگیرند و با تجمل و آداها و بالانشینی ها و خوش رقصیها همراهش نسازند.

به تحقیق تا سال ۱۳۴۵ مسلمانان و غیر مسلمانان ده هزار نوشته در باره امام حسین (ع) و قیام او نگاشته اند، و این ده هزار، غیر از شعرها، و غیر از پاره پاره گفته های دیگر کتبی، و غیر از بی شمار سخنی است که در میان مردم رفته است.

چگونه این همه فریاد از يك خاموشي عصر عاشورا برخاست؟ چه روی داد که سی هزار سپاهی تا دندان مسلح، جمع معدودی را محاصره کردند و کشتند و پایمال ستوران کردند و همه صداها در گلو بماند، و همه آثار این خاندان محو شد و کسی را یارای گریز نبود تا چه رسد که یارای نگارش تاریخ؛ ولی این همه تاریخ، با شرح رموز قضایا به ثبت رسید.

و چه شد که این تاریخ، گفتنی شد و نمودنی و ابلاغ کردنی! و که کرد این معجزه را؟ و چه کرد این معجزه با جان مردم، که بسیار مرد ساخت و بسیار جانها که در راه حسین باخته شد؛ شگفتا که هر چه این روایت، تکرار می شود از لطفش کاسته نمی شود.

و تمیز و داوریشان بود، اگر «جارو» بود، می گفتند: «موشه به سوراخ نمی رفت جارو به دمش می بست.» اگر «دیوار بود، می گفتند: «درخت نیستی که سایه داشته باشی، دیوار باش که تکیه گاه شوی!» اگر «آب» بود، می گفتند: «هر جا آب هست من گودالم»

بر سر جوی نشین و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

اگر «خاک» بود، می گفتند: «خاک باش و متواضع!» اگر «مرغ» بود می گفتند: «مرغ از تخم در نیامده چه غوغا می کند!

اگر «چهار پا بود» می گفتند: «نه بر آشتی سوارم، نه چو خر به زیورام»

و از این قبیل سخنان شیرین و دلنشین، و اشیا و موجودات که همه و همه «موضوع» بودند، «مثال» بودند و «معنا».

به محاورات پنجاه سال قبل و پیشتر از آن عنایت کنید، زبانشان اصولاً زبانی بود که می توانست زیرساز و دستمایه (و بلکه جانمایه) ادب مکتبی، ادب عاطفی، و ادب انسانی باشد، و این زبان که ما اکنون داریم، عریان است از هر معنا، و همه جامد است و مادی و قالب و تهی ...

و معلوم است وقتی مردم با زبانی چنین تهی از همه معنا و لبالب از مادیّت و جمود سخن بگویند، به همان مفاهیم مادی مقاله و معامله می کنند و رابطه با هم می گیرند و فهمشان در

